

خیزش امید

پرویز صداقت

متن ویراسته‌ی سخنرانی ارائه‌شده در همایش اقتصاد سیاسی خاورمیانه،
دوم آذرماه ۱۳۹۵

اشاره

پیکره‌ی خاورمیانه به تمامی دستخوش بحران است. زیست بحرانیِ انسان و طبیعت در این منطقه اساساً اندیشیدن به فردای آن را تلخ و دشوار ساخته است. چه چشماندازی در انتظار خاورمیانه است؟ چه طرحی باید برای فردا پریخت؟

گفتار حاضر، طرح موضوعی کلی در چارچوب بحث عام «نقد اقتصاد سیاسی» خاورمیانه است. از این رو، قبل از هر چیز دعوتی است به گفت‌وگو درباره‌ی بحران‌هایی که امروز منطقه‌ی ما را درمی‌نوردد و البته تلاشی است در انتظار بازخوردهای انتقادی صاحب‌نظران. (پ.ص.)

هدف من در بحث حاضر ارائه‌ی چارچوبی برای تحلیل اقتصاد سیاسی خاورمیانه و چشماندازهای موجود برای آن است. [۱] خاورمیانه را شامل کشورهای جنوب غرب آسیا و شمال آفریقا [۲] تعریف و تلاش می‌کنیم وجوه تشابه این کشورها را در پویا شدن سرمایه‌دارانه طی چند دهه‌ی اخیر بازشناسی کنیم و براساس آن ببینیم چشماندازهای امروز خاورمیانه چیست و آیا اساساً راهی برای برون‌رفت خاورمیانه از بحران کنونی وجود دارد؟

طبیعی است که به‌منظور شناخت امروز خاورمیانه باید ببینیم این منطقه چه فرازوفرودهایی را در طول زمان از سر گذرانده تا شکل امروز خود را پیدا کند. بدون تردید، شناخت خاورمیانه‌ی امروز نیازمند شناخت دقیق‌تر تاریخ‌های پیشین این منطقه، و به‌طور خاص از مقطعی است که استعمار حضور عیان و آشکاری در منطقه پیدا کرد، نوزایی‌های فکری که از قرن نوزدهم آغاز شد و گسترش یافت، و جنبش‌ها و انقلاب‌های شکست‌خورده از جنبش‌های هزاره‌گرای نیمه‌ی اول قرن نوزدهم تا جنبش‌های مشروطه‌خواهانه در اوایل قرن بیستم، جنبش‌های ملی‌گرایانه در نیمه‌ی دوم همین قرن، تکوین اسلام سیاسی و در نهایت انقلاب‌های متأخر بهار عربی.

طبعاً نه فرصت و نه بضاعت کافی برای بحث درباره‌ی ریشه‌های تاریخی تحولات خاورمیانه دارم. اما در حوزه‌ی بخش مهمی از مطالعات تاریخی، می‌توان مدعی شد آنچه در دهه‌های گذشته شاهد بوده‌ایم و به‌طور خاص یک رشته از نظریه‌هایی که درباره‌ی خاورمیانه‌ی پیشاسرمایه‌داری، تحت عناوینی مانند استبداد ایرانی و استبداد شرقی و مانند آن ارائه شده، بیش از آن که شناختی از منطقه به دست بدهد شناختی از پروژه‌های سیاسیِ امروزی طرفداران آن نظریه‌ها ارائه می‌کند.

به‌هرحال، ما بحث را به دوران پس از جنگ دوم جهانی محدود می‌کنیم. در این دوران، از سوی نفت به حامل اصلی انرژی بدل شد و خاورمیانه به‌عنوان منطقه‌ای که بیشترین نفت کشف شده‌ی جهان را در اختیار دارد اهمیت ژئواستراتژیک دوچندانی یافت. در استعمار کهن، خاورمیانه به‌عنوان شاهراه ارتباطی با شرق آسیا و بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، علاوه بر آن به‌عنوان مرز جنوبی اتحاد شوروی، اهمیت داشت. اما از هنگامی که نفت جایگزین زغال سنگ شد اهمیت خاورمیانه به‌عنوان تولیدکننده‌ی مهم‌ترین کالای قرن بیستم ابعاد جدیدی یافت.

در ۱۹۴۵، نظم جدیدی در جهان حاکم شده بود. دوره‌ی بحرانی و سال‌های سیاه بین دو جنگ پایان یافته و آمریکا هژمونی و سلطه‌ی خود در اقتصاد جهان سرمایه‌داری تحکیم کرده بود. جنگ سرد بین آمریکا و شوروی آغاز شد و جهان آرایش جدید خود را پیدا کرد.

در خاورمیانه از ۱۹۴۵ تا امروز شاهد سه دوره‌ی متمایز هستیم: [۳] دوره‌ی نخست را دوران ملی‌گرایی می‌نامیم. دوره‌ی دوم که از ۱۹۸۰ آغاز شد دوران تعدیل اقتصادی و یا به قول اعراب دوران «انفتاح» است و دوره‌ی متأخر دوره‌ای است که از بهار عربی آغاز شد، از ۲۰۱۱.

در ادامه، ویژگی‌ها و تحولات هر دوره را به تفکیک تحولات اقتصادی که شاهد بودیم، تحولات ژئوپلیتیک جهانی، ایدئولوژی‌های سیاسی، جنبش‌ها و تحولات اجتماعی به‌اختصار بررسی می‌کنیم.

ملی‌گرایی در خاورمیانه

در این دوره شاهد جنبش‌های ناسیونالیستی در خاورمیانه هستیم. جنبش‌هایی که از نهضت ملی‌شدن صنعت نفت در ایران آغاز شد و با جنبش‌های گسترده‌ای در مصر (۱۹۵۲)، تونس (۱۹۵۷)، عراق (۱۹۵۸)، الجزایر (۱۹۶۲) و لیبی (۱۹۶۹) استمرار یافت. سرنوشت نهضت ملی‌شدن صنعت نفت در ایران و شکست تلخ و تاریخی و سرنوشت‌ساز آن را همه می‌دانیم.

بعد از جنگ جهانی دوم دوره‌ی تفوق اقتصادی امریکا در اقتصاد جهان سرمایه‌داری است و استراتژی اصلی امریکا دسترسی به منابع نفتی منطقه بود.

در این دوره دو ایدئولوژی اصلی رقیب در رقابت بر سر قدرت سیاسی در کشورهای خاورمیانه وجود داشت: ایدئولوژی ملی‌گرایی و ایدئولوژی سوسیالیستی. جنبش‌های چپ در خاورمیانه‌ی آن سال‌ها جنبش‌های قدرتمندی بود و شاهد سرکوب آن‌ها از سوی دولت‌های مستقر در خاورمیانه بودیم. در همین دوره است که به اصطلاح سوسیالیسم عربی زاده می‌شود که می‌توان گفت استفاده از عنوان سوسیالیسم برای بهره بردن از جذابیت آن واژه در آن روزگار و البته خلع سلاح رقبای سیاسی بود.

در این دوره کشورهای خاورمیانه تلاش کردند مدرنیزاسیون اقتصادی را دنبال کنند و در اغلب کشورها شاهد رفم ارضی بودیم. بر اثر رفم ارضی بخش مهمی از نیروی کار کشاورزی پرولتریزه و درگیر مناسبات کالایی سرمایه‌دارانه شد. یعنی در رده‌های فرودست جامعه در کنار زارعان شاهد تشکیل پرولتاریا و اقشار مادون پرولتاریا بودیم. نظام اقتصادی شکل‌گرفته در اغلب کشورهای خاورمیانه در این دوره اقتصادهای مختلط سرمایه‌دارانه (یا در شرف گذار به سرمایه‌داری) بود که اغلب در آن دولت ایفاگر نقش اصلی بود. به همین دلیل، به تدریج طبقه‌ی جدیدی از بوروکرات‌های دولتی و نظامیان ارشد شکل گرفتند و در کنار طبقات سنتی فرادست مانند تجار و اشراف شاهد شکل‌گیری نظامیان و بوروکرات‌هایی بودیم که طبقه‌ی فرادست جدید را تشکیل می‌دادند.

چنان‌که گفتیم نهضت ملی‌شدن صنعت نفت در ایران با کودتای امریکایی شکست خورد. اما جنبش‌های ناسیونالیستی عربی معمولاً به دولت‌های بناپارتی سرکوبگر دگرسان می‌شدند.

با این همه، کشورهای خاورمیانه شاهد مجموعه‌ای از رفم‌های اجتماعی و نوسازی‌ها بود که به بهبود شاخص‌های بهداشتی و آموزشی و افزایش امید زندگی منجر شد. یعنی به موازات برنامه‌های توسعه‌ی اساساً مبتنی بر جایگزینی واردات، مجموعه سیاست‌های اجتماعی اعمال شد که به ارتقای سطح زندگی و بهبود شاخص‌های معیشتی و آموزشی و بهداشتی خانوارها انجامید.

از سوی دیگر و این نکته‌ی مهمی است که در خاورمیانه از فردای جنگ جهانی دوم و «یوم‌النکبه» و تشکیل دولت اسرائیل شاهد یک موج

میلیتاریستی بوده‌ایم. در همین دوره‌ی مورد بحث جنگ‌های اسراییل و فلسطین و لبنان و سوریه و صحرای سینا و بحران کانال سوئز رخ داد.

جنگ و میلیتاریسم از سویی و الگوی جایگزینی واردات از سوی دیگر، بار مالی سنگینی بر دوش دولت‌ها در خاورمیانه تحمیل کرد. از نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ پیدا بود که دولت‌های خاورمیانه دیگر به روال سابق قادر به ادامه‌ی کار نیستند. در همین سال‌ها شاهد انقلاب ایران هستیم و در خاورمیانه‌ی عربی، مصر که تا آن زمان از کانون‌های اصلی رهبری خاورمیانه بود از مقاومت در برابر اسراییل دست برداشت و به‌زودی شاهد قرارداد کمپ دیوید شدیم.

این بار مالی که بر روی دولت‌ها بود باعث شد تا آن‌ها تلاش کنند هزینه‌های عمومی خود را کاهش دهند. مورد دیگر برای کاهش هزینه‌ها حذف برخی یارانه‌ها بود. حذف همین یارانه‌ها در دهه‌ی ۱۹۷۰ به شورش‌ها و بلواهای نان در برخی کشورهای خاورمیانه منتهی شد.

انفتاح و آزادسازی اقتصادی

بدین ترتیب، و به موازات چرخش به نولیبرالیسم اقتصادی و برنامه‌ی تعدیل ساختاری در جهان، استراتژی قبلی جایگزینی واردات و سرمایه‌داری دولتی دو دهه‌ی قبل دیگر پاسخ‌گو نبود و به تدریج استراتژی توسعه‌ی اقتصادی در اغلب کشورهای خاورمیانه از جایگزینی واردات به توسعه‌ی صادرات تغییر پیدا کرد. این کشورها فرایندی را آغاز کردند که در عربی به «انفتاح» مصطلح است و منظور اجرای همان سه‌گانه‌ی آزادسازی اقتصادی، خصوصی‌سازی و نظارت‌زدایی است. این روند از ابتدای دهه‌ی ۱۹۸۰ در خاورمیانه‌ی عربی آغاز شد. البته در ایران به سبب وقوع جنگ در پی انقلاب و بحران استقرار نظام سیاسی پساانقلابی و دوران به اصطلاح درون‌تأبی ساختاری، روند انفتاح یک دهه دیرتر یعنی از اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ با نام تعدیل اقتصادی آغاز شد.

تحول مهم دیگری که از دهه‌ی ۱۹۷۰ رخ داده بود افزایش شدید بهای جهانی حامل‌های انرژی و نفت است. این شوک بزرگ نفتی زمینه‌ساز مجموعه تحولات سرنوشت‌ساز و تعیین‌کننده‌ای در خاورمیانه شد. دلارهای نفتی باعث شد که هژمونی جهان عربی از مصر و سوریه و عراق به کشورهای حاشیه‌ی جنوبی خلیج فارس منتقل شود. یعنی شیخ‌نشین‌های حاشیه‌ی جنوبی خلیج فارسی هژمونی مالی در جهان عربی پیدا کردند. برای مثال، در همان دهه‌ی ۱۹۸۰ بخشی از هزینه‌های عراق در جنگ هشت ساله را شیخ‌نشین‌ها تأمین می‌کردند و از طریق منابع مالی که در

اختیار کشورهای عربی از مصر و اردن تا عراق قرار می‌دادند تلاش کردند تا بر خاورمیانه سلطه پیدا کنند.

بازهم یک تحول مهم دیگر و سرنوشت‌ساز در خاورمیانه رخ داد و آن انتقال عملی کانون بحران‌های نظامی جهان از شرق آسیا به خاورمیانه است. تا اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ کانون اصلی بحران‌های نظامی در جهان در شرق آسیا قرار داشت. اما پایان جنگ ویتنام و تنش‌زدایی امریکا و چین کانون اصلی بحران‌های نظامی را به خاورمیانه منتقل کرده بود. زنجیره‌ای بی‌پایان از جنگ‌های منطقه‌ای در خاورمیانه آغاز شد: مداخله‌ی نظامی شوروی در افغانستان، جنگ هشت‌ساله‌ی ایران و عراق، جنگ‌های داخلی لبنان، و انبوهی از تنش‌های نظامی در درون کشورهای متعدد خاورمیانه. خاورمیانه نشان داده مستعد آن بوده و است که هر تنشی را به سرعت به یک ستیز نظامی بدل کند.

در انتهای دهه‌ی ۱۹۸۰، در پی فروپاشی دیوار برلین، شاهد میان‌پرده‌ی کوتاه جهانی تحت عنوان «پایان تاریخ» بودیم؛ اما میان‌پرده‌ای سخت کوتاه که به جای پایان تاریخ، پرده‌ای از آخرالزمان نصیب خاورمیانه کرد. چنان که گفتیم میدان تنش‌های نظامی جهانی از شرق دور، به خاورمیانه منتقل شده بود. در این میدان تنش‌ها، در پی جنگ هشت‌ساله‌ی ایران و عراق، ابتدا شاهد جنگ اول خلیج فارس و اشغال عراق به دست کویت و سپس فاجعه‌ی بحران انسانی ناشی از تحریم‌های بین‌المللی عراق شدیم. در ادامه، بعد از یازده سپتامبر ۲۰۰۱، امریکا ابتدا به افغانستان حمله‌ی نظامی کرد. سپس عراق را به اشغال خود درآورد و بحران‌های ناشی از مداخلات نظامی امریکا در منطقه هنوز ادامه دارد.

برگردیم به بحث قبلی، از ۱۹۸۰ به تدریج برنامه‌ی انفتاح و تعدیل اقتصادی در کشورهای خاورمیانه حاکم شد. اما بهبود شاخص‌های بهداشتی و رفاهی یک تحول ساختاری‌تر را رقم زد. در همه‌ی کشورهای خاورمیانه در دهه‌ی ۱۹۸۰ از ایران تا مصر و تونس شاهد رونق زادولد و نرخ‌های بالای رشد جمعیت بودیم. این رونق زادولد در کنار بهبود شاخص‌های اجتماعی و بهداشتی و آموزشی و کاهش مرگومیر یک تحول مهم دموگرافیک در منطقه‌ی خاورمیانه پدید آورد. وقتی به بحث درباره‌ی جنبش‌های بهار عربی برسیم تأثیر این تحول دموگرافیک را به روشنی می‌بینیم.

از طرف دیگر شاهد گذار به خانواده‌ی هسته‌ای هستیم. به عبارت دیگر، اگر در یک جامعه سنتی بسیاری از نظام‌های حمایتی و تأمین اجتماعی

از طریق نظام خویشاوندی ارائه می‌شود، دیگر این نظام‌ها فرسوده می‌شدند و باید نظام‌های مدرن تأمین اجتماعی خلاء آن را پر کنند.

برنامه‌های نوسازی و انفتاح، برنامه‌های خصوصی‌سازی در کشورهای خاورمیانه، و برنامه‌های کالایی کردن هرچه بیشتر نیروی کار به سرعت در جریان بود. یعنی شاهد توسعه‌ی شهرنشینی، گسترش پرولتاریا و گسترش اقشار متعدد مادون پرولتاریا یا به اصطلاح لمپن پرولتاریا می‌شویم.

خاورمیانه یک تاریخ طولانی از نظام‌های حامی‌پروری دارد. این نظام حامی‌پروری را فقط در رابطه‌ی حاکمان با محکومان یا مردم نمی‌بینیم. این نظام در رابطه‌ی حاکمان با حاکمان هم وجود دارد. تزریق دلارهای نفتی برای حامی‌پروری در میان حاکمان خاورمیانه پیشینه‌ای دراز دارد. یک مسئله‌ی مهم در خاورمیانه این است که در این منطقه بخش عمده‌ای از منابع سرمایه‌ای از طریق شبکه‌ی کشورهای ثروتمند نفتی به کشورهای متحد خود در منطقه تأمین شده است.

اما سرنوشت ناسیونالیسم عربی و جنبش‌های بزرگ چپ‌گرا در خاورمیانه چه شد؟ بخش بزرگی از آنان سرکوب و به طور فیزیکی حذف شدند. شاید بتوان مدعی شد که در خاورمیانه یک نسل بزرگ از چپ‌ها سرکوب فیزیکی شدند. وقتی شما یک نسل را از بین می‌برید به نسل بد چه می‌دهید جز کوله‌باری از اجساد بر دوش و زخم‌هایی بر روح. بخش مهمی از ملی‌گرایان هم سرکوب و بخشی هم در نظام‌های حاکم مستحیل شدند.

اشغال نظامی افغانستان به دست شوروی منجر به شکل‌گیری جنبشی شد که ابتدا خاستگاه‌های ضدتجاوز نظامی داشت اما به سرعت به یک جنبش بنیادگرایانه‌ی رادیکال بدل شد. این اشغال نظامی زمینه‌ساز تزریق میلیاردها دلار نفتی عربی و تأسیس انواع دارالقرآن‌ها در پاکستان به منظور پرورش نسلی شد که بعداً طالبان و القاعده را تشکیل دادند. بدین ترتیب به موازات از بین رفتن دو جریان اصلی سکولار رقیب در خاورمیانه، و آن‌که ماند، آن‌که حاکم بود یا اپوزیسیون، دو گروه بزرگ نظامیان و اسلام‌گرایان سیاسی بودند.

از این پس، شاهد ستیز دایمی این دو جریان در خاورمیانه بودیم. نخستین نزاع خونین این دو گروه را در الجزایر ۱۹۹۰ و جنگ خونین نظامیان علیه اسلام‌گراها شاهد بودیم. نمونه‌های متعدد بعدی وجود دارد و بعد از بهار عربی شاهد موج جدیدی از آن در مصر و تونس و سوریه و سایر کشورها هستیم.

به هر حال مرسیم به بهار عربی و البته بهاری که بسیار زود به خزان فرسوده و هولانگیز مبدل شد. ابتدا ببینیم خاورمیانه در مقطع بهار عربی چه شکلی یافته بود. ارقام را به طور کلی ارائه می‌کنم و بدیهی است که در میان کشورهای مختلف متفاوت است. در سال ۲۰۱۱ که بهار عربی آغاز شد آمار بیکاران در خاورمیانه، آمار اشتغال ناقص و اشتغال پاره‌وقت در بحرانی‌ترین سطح در جهان قرار داشت. علاوه بر آن، بعد از افریقای جنوب صحرا، شاهد بالاترین نرخ بی‌ثبات‌کاری در خاورمیانه هستیم (جدول یک). [۴]

جدول یک - اشتغال جهانی در ۲۰۱۱

منطقه

درصد بیکاران درصد اشتغال ناقص درصد شاغلان تمام‌وقت برای یک کارفرما

جهان ۸ ۱۷ ۴۲

خاورمیانه و شمال افریقا ۲۲ ۳۲ ۳۵

افریقای جنوب صحرا ۱۷ ۳۲ ۲۲

امریکا ۱۲ ۲۳ ۵۱

اروپا ۱۱ ۱۸ ۵۸

اتحاد شوروی سابق ۷ ۱۴ ۶۰

آسیا ۵ ۱۳ ۴۰

همچنین در نمودار یک، تصویری از آمار جوانان بیکار در خاورمیانه در قیاس با دیگر مناطق جهان ارائه شده است. [۵]

نمودار یک.



از سوی دیگر، در خاورمیانه ۱۰ درصد بالایی جمعیت صاحب ۵۵ درصد درآمدها است (قابل مقایسه با ۴۸ درصد در ایالات متحده، ۳۶ درصد در اروپای غربی و ۵۴ درصد در افریقای جنوبی) و سهم یک درصد بالایی می‌تواند فراتر از ۲۵ درصد کل درآمدها باشد (در ایالات متحده ۲۰ درصد، در اروپای غربی ۱۱ درصد و در افریقای جنوبی ۱۷ درصد). [۶]

در پیکره‌بندی طبقاتی خاورمیانه از دهه ۱۹۸۰ به این سو چه رخ داد؟ از سویی برنامه‌های توسعه که دنبال شد بر طیف اقشار مادون طبقه افزود. از سوی دیگر یک طبقه گسترده‌ی لمپن بورژوا به وجود آورد. در این‌جا لمپن بورژوا را به‌عنوان کسانی تعریف می‌کنیم که به سبب رانت وفاداری به نظام‌های حاکم در کشورهای خاورمیانه از

موقعیت‌های برتر مالی بهره‌مند می‌شدند.

به موازت آن یک قشر جدید زاده شده که به قیاس لمپن پرولتاریا می‌توان آن را لمپن تکنوکرات نامید. لمپن تکنوکرات حاصل توسعه‌ی نظام‌های آموزش عالی اغلب بی‌ارتباط با بخش‌های اقتصادی و شاید اغلب با هدف کلان ورود دیرتر نیروی کار به بازار کار است.

بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم که تحول دموگرافیکی که در دهه‌ی ۱۹۸۰ در خاورمیانه رخ داد باعث شد که در بستری از مداخله‌های مکرر امپریالیستی، ارتجاع عربی و دیگر دولت‌های مرتجع منطقه، انبوهی از بیکاران و بی‌ثبات‌کاران در دل اقتصادهایی پدیدار شود که حتی از نابرابرترین اقتصادهای جهان امروز هم نابرابرترند. چنین است که وقوع بهار عربی به آن شکل و به آن شدت کاملاً طبیعی می‌نماید.

خاورمیانه بعد از بهار عربی

اما چرا بهار عربی این قدر زود خزان‌زده شد. چرا آمال میلیون‌ها عرب در خاورمیانه‌ی امروز این‌گونه به یأس انجامید؟ دلایل شکست انقلاب‌های عربی چیست؟

این دلایل را باید در چند رشته عامل جست. دلیل اول همان است که پیش‌تر گفتم یعنی سرکوب نیروهای سکولار ملی و چپ. وقتی صحنه از این نیروها خالی شد بنیادگرایان بر موج‌های نارضایتی مردم سوار شدند. دلیل دوم هم این است که به نظر می‌رسد بسیاری از همین نیروهای چپ و یا ملی فاقد بدیل‌های امروزی هستند. منظورم این است که هنوز در همان حال و هوای مصر دوران ناصر نفس می‌کشند. کماکان گاه از بورژوازی ملی و الگوهای به بن‌بست رسیده‌ی توسعه‌گرایانه یا الگوهای اقتدارگرایانه‌ی دولتی سخن می‌گویند. الگوهایی که پیش‌تر از آزمون تاریخی شکست خورده بیرون آمد. آنان از گذشته‌ای اسطوره‌سازی می‌کنند که از جمله به سبب ناکارآمدی‌های درونی به تاریخ پیوست. چنین است که خاورمیانه می‌شود اساساً میدان ستیز دو توحش، دو بربریت، از سوی نظامیان و از سوی دیگر بنیادگرایان.

دو دلیل دیگر نیز برای شکست بهار عربی وجود دارد که به همان اندازه اهمیت دارند و هم‌پیوند با دلایل نخست هستند. یکی نقش پراهمیت ارتجاع عربی و دیگر دولت‌های قدرتمند منطقه است که در این میان این طرف یا آن طرف نزاع را تقویت می‌کنند. و مهم‌تر از آن نقش امپریالیسم و مداخله‌های امپریالیستی و نیز وجود اسراییل به مثابه کانون مهم تنش جهانی در خاورمیانه است.

گفتمان بدیل

اما راه حل چیست؟ چه باید کرد؟ طبیعی است که باید پاسخ داد که در این میدان شرورها و شرورترها، در این هنگامه‌ی ارتجاع نظامی و ارتجاع بنیادگرا، چه انتخابی باید به عمل آورد؟

در پاسخ عموماً شاهد دو تجویز (معمولاً به شکل تلویحی) هستیم. یکی تجویز به اصطلاح روشنفکران نولیبرالی که در عمل به ضریح امپریالیسم بشردوستانه دخیل بسته‌اند. و دیگری تجویز به ظاهر پراگماتیستی «اصحاب کهف» که این روزها از خوابی به درازی ربع قرن بیدار شده‌اند و برای بمبافکن‌های پوتین و رژیم «سکولار» اسد هلهله سر می‌دهند.

هر دو تجویز، آگاهانه یا ناخودآگاه، با شکست‌باوری مهر شکست را بر همه‌ی تحولات آتی خاورمیانه می‌زنند. یکی که در برابر امپریالیسم و ارتجاع منطقه زانو زده و دیگری که در پی انتخاب از زنجیره‌ی نامتناهی بدها و بدترها و بدین ترتیب تحکیم ساختارهایی است که این بدها و بدترها را پادرجای‌تر می‌کند.

نکته‌ی نخست که مایلیم بر آن تأکید کنم این است که جریان مترقی در خاورمیانه حتی فاقد گفتمان بدیل است. ساختن گفتمان بدیل نیازمند پراکسیس نظری و به‌منظور تلاش برای ساختن ضدهژمونی در مفهوم گرامشایی قضیه است. دو گفتمان رقیب در خاورمیانه‌ی امروز گفتمان بنیادگرایانه و گفتمان نولیبرالی است که هر دو نشان از دوزخ دارند. باید گفتمان سوم را ساخت و برمبنای آن ضدهژمونی خلق کرد. طبعاً آن‌گاه می‌توان گام‌های بزرگ‌تر را برداشت. روشنفکر خاورمیانه‌ای وظایف سنگین‌تری بر دوش دارد چراکه وظایف نسل پیشین خود را هم باید توأمان انجام دهد. یعنی وظایفی فراتر از یک نسل بر دوش این روشنفکر است.

به هر حال، طبعاً در اینجا انتظار هست وقتی صحبت از گفتمان بدیل می‌کنیم به موضوع بدیل روزاوا هم بپردازیم. بدیهی است در هنگامه‌ی جنگ دو ارتجاع امپریالیستی – بنیادگرایانه، بدیلی که از برابری و خودگردانی دموکراتیک می‌گوید نوری از امید با خود دارد. بنابراین نباید ارزشهای درخشان مقاومت روزاوا را انکار کرد. اما در این مورد مایلیم بر سه نکته‌ی ویژه تأکید کنم.

نکته‌ی اول آن که رشد روزاوا در سالهای اخیر حاصل یک بحران ژئوپلتیک بوده است. همان طور که بحران ژئوپلتیک توانسته فضایی

برای بربالیدن یک جنبش مترقی ایجاد کند، یک همدستی سیاسی قدرت‌های منطقه‌ای و امپریالیستی هم می‌تواند زمینه‌ساز ضربه‌ی جدی به این جنبش شود. نکته‌ای اول این که تأکید می‌کنم: بر گسل ژئوپلیتیک نمی‌توان بنای مستحکمی ساخت.

دو نقد دیگر بر جنبش روژاوا اولی به کیش شخصیت موجود در این جنبش مربوط است که فکر می‌کنم کاملاً روشن باشد و دومی و مهم‌تر این که به‌گمان من اساساً بدیل‌هایی آنارشیستی از جنس خودگردانی دموکراتیک فاقد قابلیت اتکا و تحقق‌پذیری در مقیاس ملی یا منطقه‌ای هستند. این بدیل‌ها در برابر تولید ناموزون فضا که ذاتی انباشت سرمایه است راه‌حل قابل‌اتکایی نمی‌توانند ارائه کنند.

اما برگردیم به گفتمان مترقی بدیلی که باید بر روی آن تأکید کنیم. مهم‌ترین اولویت توجه به آن است که خاورمیانه به سبب وجود اسراییل و نیز به سبب وجود ارتجاع ریشه‌دار و ثروتمند، همواره شاهد بحران‌های نظامی بوده و چنان‌که گفتیم به طور مشخص از ۱۹۸۰ به بعد کانون اصلی میلیتاریسم جهانی است. بنابراین نخستین خواسته‌ی هر گفتمان بدیل باید تأکید بر ارزش‌های «صلح» باشد. باید همواره تأکید کرد که این جنگ‌ها تنها به امپریالیسم و ارتجاع‌های منطقه‌ای سود رسانده است. نخستین خواسته صلح است.

علاوه بر آن، این گفتمان بدیل از حیث آنچه به دنبال آن است و تأکید بر حرمت گذاشتن به انسان و طبیعت ویژگی‌هایی مشابه گفتمان روژاوا دارد. اما این گفتمان را از جنسی باید ساخت که از آن طرحی عملی و قابل تحقق در دنیای مدرن امروز حاصل شود. یعنی در کنار ارتباطات افقی به‌ناگزیر باید شاهد ارتباطات عمومی سازمان‌دهی اقتصادی باشیم. در یک الگوی نظری انتزاعی این امر می‌تواند به شکل یک دولت دوگانه عمل کند که در درازمدت، در یک افق بسیار طولانی که می‌تواند ده‌ها و چه بسا بسیار بیشتر طول بکشد، وقتی نابرابری‌های فضایی به سطوح قابل تحملی رسید و وقتی نیاز به مدیریت متمرکز ارائه‌ی تسهیلات زیرساختی و خدمات عام‌المنفعه وجود نداشت، در دوردستی که اکنون صرفاً می‌توان تخیل کرد، سازمان‌دهی‌های افقی به تمامی جایگزین ساختارهای متمرکز شود. در سازمان‌دهی اقتصادی نه الگوهای توسعه‌گرایانه‌ی دهه‌های پنجاه و شصت کارسازند و نه الگوهای نولیبرالی که نتایج فاجعه‌بار آن را امروز در سرتاسر جهان می‌بینیم. آنچه امروز نیاز داریم سامان دادن الگویی مبتنی بر سازمان‌دهی دموکراتیک اقتصادی مختلط است.

از آنجا که این الگو مبتنی بر تخصیص دموکراتیک منابع محدود اقتصادی است، پیش از هر چیز مستلزم وجود دموکراسی سیاسی است. خاورمیانه تنها منطقه‌ای در این جهان است که در بسیاری از موارد حتی فاقد حداقل نهادهای لیبرالی اعمال مدیریت است. باید این نهادها تکوین یابند و حضور داشته باشند. اشاره به ارزش و اهمیت تجربه‌هایی مثل روزاوا، نباید اهمیت نهادهای به اصطلاح دموکراسی نمایندگی را در خاورمیانه‌ی امروز کمرنگ سازد. اما اگر از سازمان‌دهی دموکراتیک برای عدالت در تخصیص منابع می‌گوییم، باید از سازوکارهای بازتوزیعی به منظور عدالت در توزیع منابع نیز برخوردار باشیم.

بحران طبیعت در خاورمیانه

نکته‌ی بسیار مهم دیگر که باید به آن توجه داشت بحران زیست‌محیطی خاورمیانه است. حادثه‌ی بحران زیست‌محیطی جهان امروز در خاورمیانه وجود دارد و تا سال ۲۰۴۰ این منطقه درگیر سخت‌ترین بحران خشکسالی خواهد شد. یک طرف این بحران تغییر اقلیم است و طرف دیگر و مهم‌تر همان مبحث «آنتروپروژن» است؛ یعنی برهم زدن متابولیسم طبیعت با برنامه‌های توسعه و البته در خاورمیانه علاوه بر آن با جنگ و با نفت. یعنی تغییر اقلیم و سه عامل برنامه‌های توسعه و جنگ‌ها و پی‌آمدهای زیست‌محیطی استخراج نفت محیط زیست خاورمیانه را از نفس انداخته است.

براساس مطالعات انجام شده تا سال ۲۰۴۰: [۷]

از میان کشورهای خاورمیانه تنها مصر جزو کشورهای با بیشترین بحران آب طی ۲۴ سال آتی نیست.

خارج از خاورمیانه تنها کشورهای سن مارینو، سنگاپور، و شیلی بحران خشکسالی خواهند داشت که فاصله‌ی جغرافیایی دوری با خاورمیانه دارند.

کشورهای آسیای مرکزی شامل قرقیزستان، آذربایجان، قزاقستان، ارمنستان، ترکمنستان و ازبکستان که دارای مرزهایی با خاورمیانه هستند نیز بحران آب خواهند داشت.

کشور پاکستان (مجاور خاورمیانه در جنوب آسیا) و نیز اسپانیا و یونان (مجاور خاورمیانه در جنوب اروپا) نیز جزو کشورهای دارای حادثه‌ی بحران آب خواهند بود.

اشاره‌ام به این موارد با این هدف است که بحران خشکسالی آتی خاورمیانه با جابه‌جایی‌های جمعیتی در این منطقه و حتی به مناطق

مجاور نیز قابل حل نخواهد بود. برای تخفیف بحران محیط زیست در خاورمیانه نیازمند اراده‌ای فراتر از یک دولت - ملت هستیم. باید همه‌ی ملت‌های منطقه برای حل این موضوع بکوشند. در این جا می‌خواهم بر این نکته تأکید کنم که نه تنها بحران محیط زیست بلکه بحران‌های متعدد اقتصادی - اجتماعی خاورمیانه مستلزم اراده‌ی فراملی است. یعنی گفتمان روشنفکری باید بر برادری مردم این منطقه تأکید کند و به دنبال جنبشی اساساً فراملی برای خواسته‌های صلح و عدالت و دموکراسی و محیط‌زیست‌گرایی باشد. برادری ملت‌ها از طریق نفی هویت‌های قومیتی، ملی، مذهبی، جنسیتی و غیره حاصل نمی‌شود بلکه از دل احترام به همین هویت‌های متعدد است که می‌توان به برادری ملت‌ها دست یافت.

سخن آخر

سخنم را خلاصه می‌کنم سخت‌ترین و تلخ‌ترین سال‌ها از بدو شکل‌گیری خاورمیانه‌ی جدید تا امروز اکنون در این منطقه حاکم است. جایی که گاهواره‌ی تمدن بشری بوده اکنون به میدانگاه افراطی‌ترین توحش‌های ضدبشری بدل شده است. استمرار وضع موجود خاورمیانه را به سمت شکل‌گیری دولت‌های شکننده‌ی بحران‌زده‌ای می‌برد که قادر به تأمین حداقل نیازهای شهروندان خود نخواهند بود.

روشنفکر خاورمیانه‌ای اما با مهاجرت نمی‌تواند با این بحران‌ها مقابله کند. خطابم آن‌بوه آنانی که از این جا رانده شده‌اند نیست، بلکه آنانی است که خود راه مهاجرت را برمی‌گزینند. چه بسا قدرت‌گیری راست افراطی نژادپرست در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری این گزینه را، ولو به‌عنوان یک راه‌حل فردی نیز، سلب کرده باشد. باید گفتمان قابل‌اتکای بدیلی در برابر دو توحش در جدال ساخت؛ گفتمانی که مبنای عمل باشد. اما ساختن چنین گفتمانی قبل از هر چیز مستلزم احیای امید است. چنین است که امروز بیش از هر زمان دیگری به یک خیزش امید نیاز داریم.

برگرفته از تارنمای www.iranpress.com

پی‌نوشت‌ها

[۱] متن سخنرانی ارائه‌شده در نشست انجمن علمی دانشکده‌ی علوم اجتماعی دانشگاه تهران در تاریخ دوم آذرماه ۱۳۹۵. برای روشن‌تر شدن پاره‌ای مباحث این‌جا و آن‌جا به متن اولیه افزوده‌ام.

(MENA (Middle East and North Africa [۲]

[۳] تقسیم‌بندی دو دوره‌ی ناصری — بعثی (۱۹۴۵-۱۹۸۰) و دوره‌ی به اصطلاح انفتاح و آزادسازی اقتصادی (۱۹۸۰-۲۰۱۱) در خاورمیانه در برخی نوشته‌های مرتبط با تحولات اقتصادی خاورمیانه مشاهده می‌شود. انفتاح به سیاست‌های درهای باز انور سادات اطلاق می‌شد. کوان هریس در مقاله‌ی اخیر خود در خاورمیانه، ضمن دوره‌بندی تحولات خاورمیانه از قرن شانزدهم تا امروز، دوره‌های متأخر را دوره‌ی پیمان کورپراتیستی پس از جنگ، سال‌های انفتاح و دوره‌ی بعد از بهار عربی را سال‌های هیولاها می‌خواند. ن.ک.

Kevan Harris, Making and Unmaking Greater Middle East, NLR,
۱۰۱

(ترجمه‌ی این مقاله توسط نویسنده‌ی گفتار حاضر منتشر خواهد شد.)

[۴] آمار جدول برگرفته است از:

ILO's Global Employment Trends for Youth ۲۰۱۳ report. Regional data are from ILO's ۲۰۱۲ preliminary estimates; U.S. and E.U. data are from the OECD's second quarter ۲۰۱۲ data

[۵] منبع:

Isobel Coleman, Youth Unemployment in Middle East and North Africa, Democracy in Development, ۲۰۱۳

Facundo Alvaredo and Thomas Piketty, Measuring Top Incomes [۶] and Inequality in the Middle East, April ۲۰۱۵

Andrew Maddocks, Robert Samuel Young and Paul Reig, [۷] Ranking the World's Most Water-Stressed Countries in ۲۰۴۰, World Resources Institute, August ۲۶, ۲۰۱۵

پایان نظم جهانی بازار آزاد تجاری

Sozialismus.de

برگردن ناهید جعفرپور

در بعد گسترده ای در اروپا و همزمان در آمریکای شمالی، جنبش ها و احزاب دست راستی موفق شدند آراء قابل توجه ای را در انتخابات ها بدست آورند.

همچنین در آلمان با کمی تاخیر این روند غالب گشت. اکنون با انتخاب یک نژادپرست، بیگانه، عوام فریب جنسی، بعنوان چهل و پنجمین ریاست جمهور ایالات متحده آمریکا، انگیزه راست در اروپا هم رشد صعودی پیدا خواهد نمود.

مردم آمریکا در این انتخابات - البته با تعداد قابل توجهی از آراء ممتنع - عمدتاً علیه نظام سیاسی واشنگتن به اعتراض پرداختند. این آراء غیر منتظره از سوی بسیاری، نشانه دهنده پایان اجماع سیاست خارجی و اقتصادی دمکراسی های غربی است. حتی اگر بسیاری هنوز نخواهد این حقیقت را قبول کنند اما پیروزی ترامپ تزلزل پایه های نظم جهانی است که از زمان پایان جنگ جهانی دوم برقرار گشت. با شعار " آمریکا اول" بعنوان مترادفی برای تغییرات اجتماعی و سیاسی در ایالات متحده آمریکا، برای اروپائی ها یک عصر به پایان می رسد. عصری که از پایان جنگ جهانی دوم مناسبات با آمریکا را تعیین می کرد.

نکات مهم:

۱/ جناح راست اصلی ترین بیانش تقویت قدرت هژمونی از دست رفته اش خواهد بود و از این روی این مسئله را وظیفه آمریکا نمی داند که قوانین لیبرال، ساختار های دمکراتیک و ارزش در سطح جهان را گسترش دهد. این ایده که آمریکا از نظام جهانی بازار آزاد بهره و منفعت می برد و به همین خاطر بهتر است برای دمکراسی در خارج از آمریکا حرکت کند، در پشت قضیه محو می شود.

۲/ تغییرات مهم در اتحاد ناتو رخ خواهد داد. رئیس جمهور آتی آمریکا در مبارزات انتخاباتی اش اعلام نمود که از تعهدات در مقابل شرکای ناتو در اروپا و کشورهایمانند ژاپن و کره جنوبی عقب

نشینی خواهد نمود اگر که متفقین با ارغام مالی " عادلانه " ای که از سوی واشنگتن در جهت ایمنی ایجاد شده است، موافق و شریک نباشند.

۳/ ترامپ همچنین کاملاً سرد در مقابل سیاست تجاری سنتی آمریکا موضع گرفته است. او این سیاست را مسئول از بین رفتن محل های اشتغال و بیکاری در آمریکا دانسته و از این طریق آراء بسیاری را صاحب گردید. وی مذاکرات در جهت تصویب پیمان تجارت آزاد " ترانس پاسفیک " و همچنین پروژه پیمان تجارت آزاد " ترانس آتلانتیک " که در زمان اوباما مذاکراتش جریان داشت را خاتمه یافته دانست.

به همراه ترامپ سیاست کنونی اقتصادی آمریکا به وضوح تغییر خواهد نمود. نقطه ثقل سیاست اقتصادی او مبارزه با مازاد حساب جاری چین و اروپا و به ویژه آلمان و از همه مهمتر بخصوص تمرکز شدید بر تنظیم مهاجرت و اخراج مهاجرین غیر قانونی و.. خواهد بود. دولت او توافقاتی را به انجام خواهد رساند که از دوران بعد از جنگ جهانی دوم تا کنون وجود نداشته است. ترامپ می خواهد رئیس جمهوری باشد که وضعیت اقتصادی آمریکا را از محیط تورمی بیرون کشیده و از این روی مالیات ها را کم کند و سرمایه گذاری روی زیر ساختار ها را افزایش دهد. این مسئله مسلماً در رابطه است با مبارزه سخت رقابتی جهانی در بازار های تجارت جهانی و قطعاً این مسئله شکاف عمیق اجتماعی در ایالات متحده آمریکا را مهار نخواهد کرد.

گوستاو هورن رئیس مؤسسه اقتصاد کلان بنیاد هانس بوکлер در حال حاضر نگران کاهش رشد اقتصادی است. وی می گوید " اقتصاد آلمان در سال آینده بجای بهبود تدریجی می تواند دچار رکود اقتصادی گردد. تقاضای بالای بازار داخلی نمی تواند جبران کاهش صادرات باشد ". این مسئله به واقع زمانی رخ خواهد داد که ترامپ به وعده هایش برای تولیدگری بیشتر عمل کند. او می خواهد اقتصاد آمریکا را از جهان خارج از مرزهایش بیرون بکشاند و از پیمان های تجاری مانند همکاری با کانادا و مکزیک خارج شود. همزمان کنسرن های آمریکائی محکوم هستند تا تولیدات خویش را در آمریکا و نه در خارج از ایالات متحده تولید نمایند.

کلمنت فویست رئیس مؤسسه آیفو مونیخ ابراز نگرانی می کند و می گوید " وعده اعلام شده تولیدگری از سوی ترامپ مشکل تنها اقتصاد آمریکا نیست بلکه مشکل شرکت های آلمانی هم خواهد بود. بسیاری از شرکت ها از فروش اجناس و تولیداتشان به تمامی جهان زندگی می کنند. در حدود یک و نیم میلیون محل اشتغال وابسته به تجارت و کسب

و کار ما در آمریکا است.

مارسل فراتشر رئیس مؤسسه آلمانی تحقیقات اقتصادی از پیامد های امکان رشد گرایشات پوپولیستی در اروپا اخطار می دهد و نگران پیروزی انتخاباتی دونالد ترامپ ناسیونالیسم است و اعتقاد دارد این مسئله میتواند ملی گرائی در سیاست اقتصادی اروپا را تقویت کند. او همچنان می گوید " بسیاری از دولت ها می توانند از این مسئله استفاده کنند و برای چشم پوشی از اشتباهات خودشان و بجای برقراری اصلاحات ضروری، اروپا را مسئول بدانند.

اینکه ترامپ بر اکثریت جمهوریخواهان در مجلس و در مجلس سنا تکیه می کند، سؤال بر انگیز است. آیا سیستم آمریکائی " کنترل و توازن " سیاست رئیس جمهوری جدید را محدود خواهد نمود. - آیا کنگره می گذارد ترامپ برنامه هایش را پیاده کند - حتی دنیس اسنور رئیس مؤسسه اقتصاد جهانی امیدوار به این امر است. این مرد بومی آمریکا از انتخاب ترامپ وحشت زده است و می گوید " پیروزی ترامپ نظم جهانی بازار آزاد را زیر علامت سؤال می برد. این بزرگترین نقطه عطف از تاریخ بعد از جنگ جهانی دوم است".

برای اروپا به ویژه آلمان این تغییرات سیاسی جهانی چالشی بزرگ است که با یک کلمه " همچنان به پیش " نمی توان این چالش را حل نمود. اتحادیه اروپا در مرحله نخست مدتهاست که پروژه نخبگان اقتصادی و سیاسی است. هدف آنها نوسازی گسترده اروپاست. در مقایسه با ایالات متحده آمریکا و آسیا اتحادیه اروپا خواهان این بود که در اوائل قرن ۲۱ رهبریت جهان را بدست آورد و برای این منظور میبایست از توانائی رقابت بسیار بالا و موفقیت در صادرات برخوردار باشند تا بتوانند همچنین سطح بالائی از اشتغال را امنیت ببخشند.

سیاست اجتماعی و توزیع نئولیبرالی عمدتاً با هدف بالا بردن و ثبات درآمد و دارائی طبقات بالای اروپا برنامه ریزی شد. اما نتیجه در چندین مرحله شکستی بزرگ بود: تضعیف رشد اقتصادی، افزایش نابرابری های اجتماعی، تشکیل حباب های عظیم دارائی و توسعه عظیم بخش های مالی با پیامد بی ثباتی بالا در سیستم اقتصادی و سیاسی.

در میان نخبگان آلمان ناامنی حکم فرماست. حتی وزیر دارائی ولفگانگ شویبله از حزب دمکرات مسیحی تعجب می کند: " پوپولیسم عوام فریبانه تنها مشکل آمریکا نیست همچنین جاهای دیگر هم در غرب بحث های سیاسی در یک وضعیت نگران کننده قرار دارد". وی در مورد علت

رشد پوپولیسیم می گوید: " اینکه نخبگان سیاست و اقتصاد در جامعه همیشه تصویر خوبی نخواهند داشت علاوه بر این فرایند تصمیم گیری ها غالباً به سختی قابل فهمند". از این روی وزیر دارائی پیشنهاد می کند که: " هر کسی باید تمایل به یادگیری بیشتر داشته باشد. اگر ما برای دیدگاه های دیگران و برای تجدید نظر باز باشیم، در این صورت پوپولیسیم عوام فریبانه دشوار خواهد بود".

این توهم است که تنها بخواهی تصویر ظاهری دستگاه سیاسی را تغییر بدهی. این مسئله نیاز به یک تغییر و چرخش اساسی در سیاست دارد. نیاز به یک تصویر جدید و اصلاح شده از اتحادیه اروپا است که در آن هدف، برقراری توازن اقتصادی میان اعضا اتحادیه باشد و همچنین توازن میان کشورهای با کسری بودجه و کشورهای با مازاد بودجه. نقطه عزیمت چنین اتحادیه ای شناخت محدودیت دائمی برای عدم تعادل در بیلان جاری بین کشورهاست. تعادل در این زمینه به معنی کار مشترک کشورهایی که موقعیت با ثبات اقتصادی دارند در جهت ایجاد یک تعادل و توازن فی مابین کشورهای دارای مازاد حساب جاری و کشورهای با کسری در حساب جاری است.

نقش رهبری کننده آلمان که تا کنون در اجرای عظیم نظم سیاسی نئولیبرالی بوده است را باید از سر گذراند. به این معنی که با سیاست اقتصادی که تمامی توجه اش به هژمونی قدرتی و ایجاد مازاد در بیلان جاری است خداحافظی کرد و همچنین بدون فشار از سوی آمریکا به دنبال تعادل در تراز تجاری بود. سیاست اقتصادی جدید اتحادیه اروپا باید از دو عنصر تشکیل شود در ابتدا سیاست مالی اروپای گسترده و دوم برنامه های سرمایه گذاری که نیز در خدمت حل مشکلات ساختاری صنعتی و منطقه ای باشد.

هر دوی سیاست های مالی و برنامه های سرمایه گذاری نیاز به یک دولت اقتصادی اروپائی دمکراتیک منتخب شده دارند. (۱) اینکه این خط توسعه متمدنانه با حمایت کمتری از سوی نخبگان اقتصادی و سیاسی مواجه می شود نباید به این منجر شود که به این توسعه اقتصادی جایگزین فکر نکنیم.

چپ سیاسی باید این تغییرات در وضعیت جهانی را بشناسد و با چالش های جدید مقابله کند. همچنین این مسئله اعلام شده از سوی ترامپ که اروپا در آینده باید برای امنیت خودش بپردازد، اروپا و چپ را در مقابل چالشی دیگر قرار می دهد. زیرا زمانی که این پرسش روی میز قرار می گیرد بعدش پرسش دیگر اینجاست که کدام کشور در اروپا این

نقش را که قبلا آمریکا بعهدہ داشت، بعهدہ خواهد گرفت. موضوع در اینجا بر سر یک سیاست امنیتی جدید اروپائی است و نقش آلمان بعنوان قدرت هژمونی طلب اروپائی. و بالاخره موضوع بر سر آینده اتحادیه اروپاست. آینده که مشکل اصلی اش و دلیل مصیبت پیش رویش مشکل پناهنده ها نیست.

با پیروزی ترامپ ناسیونالیسمی رشد می کند که جناح راست پوپولیست اروپا روی آن حساب می کند. این توسعه بنظر می رسد که به کسانی حق خواهد داد که فکر می کنند پاسخ به تمامی مشکلات بازگشت بسوی دولتی ناسیونالیست است. هاینر فلاس یک اقتصاددان در پلمیک بر علیه برنر ریکسینگر رهبر حزب چپ آلمان واضح و روشن بیان می کند که " همبستگی آلمانی با دیگر ملت های اروپا تنها این معنی را می دهد که ما بیرحمانه اشتباهات خودمان را بیان کنیم - و سپس در سطوح دولت ملی آلمان به لحاظ سیاسی هر اقدامی را انجام دهیم که به موقع این اشتباهات را تصیح نمائیم". وی اعتقاد دارد که امکان اصلاحات در اروپا وجود ندارد و مشکلات در رابطه هستند با سیستم پولی اروپا (یورو). برای او مسئول بحران یورو تفاوت در هزینه های نیروی کار است و نه تفاوت در بهره وری.

ما به این چالش نوع دیگری می نگریم: این پیشنهادها - پروژه نخبگان اروپا - یعنی چه پیشنهاد سیاست دستمزدی بهره وری گرا و چه بازگشت بسوی سیستم پولی اروپا - ارزش گذاری پول داخلی و بها گذاری مجدد - بطور کامل در رابطه است با ساختار قدرتی این پروژه نخبگان. پروژه ای که متعلق به یک اقتصاد کاملا قابل نقد است.

برنر ریکسینگر بدرستی اشاره به کوتاه بینی سیاسی/ اقتصادی و دست بالا گرفتن یک راه حل ملی برای مشکلات عظیم اروپا می کند. او می گوید " خواست پایان دادن به رژیم مهاجرت حاکم که مسئول هزاران کشته در مرزهای خارجی است می بایست بشدت با چشم انداز دنبال کردن سیاست اقتصادی دیگری در اروپا در رابطه قرار بگیرد. برای این منظور تقاضا برای درمحور قرار گرفتن یک برنامه سرمایه گذاری اروپائی برای ساخت زیر ساخت های اجتماعی از خدمات بهداشتی گرفته تا مراقبت، مسکن، برگشت به انرژی های جایگزین و همچنین تقلیل ساعت کار روزانه و توزیع مجدد کار وجود دارد. بدون آلترناتیو مشخص هیچ هژمونی چپی در اروپا قادر به پیروزی نخواهد بود. چپ اروپا باید بحث های در باره سیاست صنایع اروپا را ادامه دهد و پیشنهادات مشخص طرح نماید که این پیشنهادات بتوانند در مبارزات اتحادیه های کارگری و همچنین در مبارزات جنبش های زیست محیطی و

مقاومت و خیزش در برابر پروژه های سرمایه گذاری مخرب که تنها به نفع کنسرن های بزرگ است، قابل طرح باشند. همچنین خواست عمومی اقتصاد نهاد های همبستگی و تعاونی ها باید با منطق یک برنامه سرمایه گذاری مرتبط گردد. (۲)

تغییرات در نظم جهانی ارمغانی است که پیروزی ترامپ پپولیسیم دست راستی در ایالات متحده آمریکا به همراه خواهد آورد. در اروپا و آلمان هم بحث استراتژی در جریان است. پتر بوفینگر عضو شورای مشورتی ارزیابی توسعه اقتصاد در مجموع بدرستی اشاره به نظر اکثریت در گزارش جدید می نماید " اگر اتحادیه اروپا آنطوری که خواست اکثریت اعضا است مجدداً به وضوح بخواهد برای همه موتور رفاه بشود، این برنامه ای است که باید بتنهایی روی نیروهای بازار بیشتری تمرکز کند و یک چنین منطقی بیشتر در معرض خطر قرار می گیرد. زیرا اجماع برای بازارهای آزاد می تواند به اجماع اجتماعی همچنان آسیب برساند و آنرا شکننده کند.

در واقعیت هم در آلمان اکثریت طرفداران " آ اف د " اعتقاد دارند که بودن آلمان در اتحادیه اروپا به نفعش نیست. این نظرهمچنین از سوی طرفداران " لکسیت " طرح می شود که البته رکسینگر با این نظریه نقادانه برخورد نموده است. (۳)

همزمان در آلمان بخش بزرگی از رای دهندگان خود را از توسعه رفاه اجتماعی جدا می دانند و از این توسعه محرومند. رابطه منفی میان وضعیت درآمدها و ارزیابی یکپارچگی اقتصادی خود را در تجزیه و تحلیل رفتار رای دهندگان رفراندوم " برکسیت " نشان داد.

همه بررسی ها نشان می دهند که در حال حاضر ۴۸ درصد شهروندان اعتقاد دارند که مهاجرت و مشکل مهاجرین فوری ترین مشکل اروپا است و این مهمترین مشکلی است که اروپا با آن روبروست. یک سوم اروپائی ها در کشور خود بیکارند. از این روی توصیه برای تقویت اقتصاد منطقه یورو از طریق یک برنامه گسترده پایدار و توانا ضروری است که این برنامه نه تنها باید شامل سرمایه گذاری در زیرساخت های جامعه باشد بلکه صرف هزینه در بخش آموزش و پژوهش و توسعه را هم در نظر داشته باشد.

برای اینکه این برنامه تاثیری گسترده داشته باشد باید با حجم سالانه ۱ درصد از تولید ناخالص داخلی برای یک دوره پنج ساله ادامه داشته باشد. یک سیاست رفرمی جایگزین که سزاوار نام خود باشد می تواند در نهایت سیاست اروپا گردد. در این صورت است که تمایل به سوی دولت ناسیونالیسم توهمی باقی می ماند در دستان راست

پا نویس:

[۱] همچنین دیدگاه کلاوس بوش، اکسل Troost، Gesine شوان، فرانک Bsirske، یواخیم بیشاف، Mechthild Schrooten و هارالد گرگ: اروپا نیز در همبستگی! بحث و جدل برای اتحادیه اروپایی. VSA: ورلاگ، ۸۸ صفحه، € ۷.۵۰.

[۲] ضد قدرت و چپ و نقد چپ به اتحادیه اروپا به جای توهم ... به سوی جایگزینی نئولیبرالیسم، راه کوتاه برای درخواست ارز وجود ندارد. اکتبر ۲۰۱۶ بهار پراگ. همچنین در وب سایت آلمان جدید در ۲۰۱۶/۱۰/۲۹ مستند شده است.